

سرایندگان رهایی ایران

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

آمدن شهر یور ۲۰ و رفتن رضاشاه، حرف کسان تازه‌ای را پیش آورد و کتابهای تازه‌ای را وارد صحنه کرد؛ از آن جمله بودند چهار شاعر مطرود، یعنی اشرف الدین نسیم شمال، عارف، عشقی و فرخی یزدی. چون پرده کنار رفته بود، آثار اینان دوباره در معرض کنجکاوی مردم قرار گرفت، و من نیز طبیعتاً نسبت به همه آنچه بوی منع از آن آمده بود، علاقه نشان می‌دادم. شعرهای آنان چکیده سرگذشت زمان است، و زمانی که آنان در آن زندگی می‌کردند، یکی از دورانهای پرخروش تاریخ ایران بود که ما در دنباله آن می‌زییم.

در این دوران، بر خورد تمدن اروپایی با ایران به نمود آمده است. مشروطه، نتیجه این برخورد بود، ولی مشروطه گرهی که مورد انتظار مردم بود، نگشود و در بر همان پاشنه به چرخیدن ماند. مشکل کار آن بود که مقداری بیداری و توقع ایجاد گشت، بی آنکه پاسخ قانع‌کننده‌ای به این بیداری و توقع داده شود، و از این روست که در فاصله استقرار مشروطه و حکومت رضا شاه که قریب بیست سال می‌شود، ما با پرشکوه‌ترین و تلخ‌ترین ادبیات زبان خود روبرو هستیم. قلم‌ها مانند اسفند بر سر آتش اند؛ امید و نومیدی و نهیب و غریو و ناله در هم می‌جوشند.

عامه مردم در تغییر نظام حکومتی طالب عدالت بودند. از جنبه‌های فنی حکومت پارلمانی مطلع نبودند و به آن هم کاری نداشتند. آنچه از فقیر و غنی و بیسواد و باسواد خواهانش بودند، مرجع و ملجائی برای رسیدگی به گرفتاریها و برای تأمین عدالت بود، و به همین سبب وقتی مردم می‌گفتند «مشروطیت» منظورشان عدالتخانه بود، و باز به همین سبب مجلس شورای ملی را «عدل مظفر» نام نهادند. اگر روشن‌بینان کشور و قلمزنها طلب آزادی می‌کردند، برای آن بود که عدالت، بی آزادی امکان تحقق ندارد، و تنها در سایه خفقان بوده است که حکومتها توانسته‌اند خود کامگی عنان گسیخته خود را به راه ببرند. اختناق، حکم شراب داشته است در این حکایت معروف: شبی شیطان بر جوانی ظاهر شد و گفت که یکی از این سه کار را باید بکنی: یا پدر خود را بکشی، یا با مادر خود زنا کنی، یا شراب بنوشی. جوان در سادگی جوانی خود شراب را برگزید که به نظرش از دو کار دیگر آسان‌تر می‌آمد. چون خورد مست شد، هم با مادر خود زنا کرد و هم پدر را کشت.

برای آنکه ببینیم وضع ایران در آستانه مشروطیت چگونه بوده است فقط به یک واقعه اشاره کنیم. در سال ۱۳۲۴، یعنی درست همان سالی که فرمان مشروطه صادر شد، در قوچان حاصل بد بود و دولت از مردم مالیات

می خواست. عده‌ای ناچار شده بودند که دختران خود را به ترکمانان بفروشدند تا بتوانند بدهی دولت را بپردازند. مرحوم طباطبایی بر سر منبر گفته بود که قوچانیها سیصد دختر خود را به ترکمانها فروخته‌اند. بعضی از این دخترها را در حال خواب از مادرهایشان جدا کرده بودند. شعر تصنیف‌وار مؤثری در سال ۱۳۲۵ در روزنامه «صوراسرافیل» انتشار یافت که زبان حال دختران قوچان بود:

بزرگان جملگی مست غرورند خدا کسی فکر ما نیست
رعیت بی سواد و گنگ و کورند خدا کسی فکر ما نیست

هفده و هجده و نوزده و بیست

ای خدا کسی فکر ما نیست

گر از کوی وطن مهجور ماندیم خدا کسی فکر ما نیست
وگر از هجر اورنجور ماندیم خدا کسی فکر ما نیست
پنداری ز عشقش دور ماندیم خدا کسی فکر ما نیست

هفده و هجده و نوزده و بیست

ای خدا کسی فکر ما نیست

مگر مردان ما را خواب برده خدا کسی فکر ما نیست
غیوران وطن را آب برده خدا کسی فکر ما نیست
که اغیار آب از احباب برده خدا کسی فکر ما نیست

هفده و هجده و نوزده و بیست

ای خدا کسی فکر ما نیست

مرحوم ناظم الاسلام در کتاب خود «بیداری ایرانیان» نوشته است که رعایا دختران سه ساله خود را به پنج هزار یا یک تومان می فروختند که پول آن را برای مالیات بدهند. از مأمور حکومت تنها خواهششان آن بود که آنها را در حال خواب ببرند! ادبیات این دوره شرح يك چنین ماجراهایی است. در همین دوره است که عده‌ای از نویسندگان و خطیبان، چون صوراسرافیل و ملک‌المتکلمین و سید جمال واعظ، جان خود را بر سر صراحت بیان خود می نهند و از پس آنها شاعران شهیدگونه می آیند. ما اینان را نباید از یاد ببریم؛ زیرا سخنگوی خودرو و جوشان مردم زمان خود هستند. بعد از آنها دیگر هر گز زبانی به خلوص و برهنگی زبان این شاعران نیافته‌ایم. متأسفانه همه آنها قربانی این خلوص شدند که در طغیان خشم، دستخوش افراط و تندگویی بود، و ایران هر چند افراط را می پسندد، در عین حال، پس از چندی آن را مجازات می کند، پس از آنکه عذاب آن را چشیده است!

این عده کم و بیش مسائل مشترکی را به بیان آورده‌اند که پس از رفتن آنها باز هم لاینحل ماند؛ آنان دست روی موضع‌های اساسی درد گذاشته بودند. مرحوم یحیی آری‌پور که «حدیث آزادی» را در مسیر معینی قبول داشته است، و از این رو به زمان و مکان توجه کافی ندارد، در کتاب خود نوشته است: «نه عشقی و نه عارف، دموکرات یا برجایی نبودند و هیچ‌یک از آنان دورنمای روشنی از سیاست‌های دنیا در مدنظر نداشتند. هر دو گوینده به اهمیت قاطع و بی چون و چرای «فرد» مؤمن بودند و انقلاب خواهی آنها غالباً بی برنامه و هدف بود. میهن پرستی مفرط آنان گاهی منجر به اندیشه‌واهی ایجاد ایران بزرگ می شد.» (از صبا تا نیما، ج ۲/ ص ۳۸۱). از عبارات‌های «بی برنامه و هدف»، «اندیشه‌واهی ایجاد ایران بزرگ» خوب برمی آید که چه گناهی را متوجه این افراد می دانسته است.

این چند شاعر هر چه بودند، آینه زمان خود بودند و سخنگوی يك مشت مردم دلسوخته، آشفته و کار دبه

استخوان رسیده. در شعرهای اینان مضامین انسانی، که از قدیم تا امروز، از سراسر شرق تا آفریقا، بیانگر ابتلای مردم بوده است، به کار رفته، نه اندیشه‌های حزبی و سندیکایی که هنوز در ایران شکل نگرفته بود، و زمانی هم که گرفت، دیدیم که به چه صورتی در آمد. اکنون بیاییم بر سر توضیح کوتاهی درباره هر يك از اینان.

عارف

در صد سال اخیر اگر يك نفر را بخواهیم نام ببریم که عنوان «شاعر ملی» به او بپردازد، آن ابوالقاسم عارف قزوینی است. عارف شاعر خوبی نیست، زبان را درست نمی‌داند، اندیشه‌ای که شعر را به عمق ببرد ندارد، در ترکیب کلمات سهل‌انگار است؛ ولی شور و ناله‌ای در سخن اوست، چون نوای مرغی زخمی، که شعر او را در اعماق روح می‌نشانند. گذشته از این، مجموع شخصیت عارف به دنبال شعرش راه می‌افتد و خواننده را سایه‌وار دنبال می‌کند، و در این رهسپری، مادر می‌یابیم که با دردمندترین سراینده آزادی ایران همراه هستیم. مقدمه‌ای که بر دیوان خود راجع به بخشی از زندگی خویش نوشته، باز نثر خوبی نیست، ولی همان دلنشینی را دارد که شعرش. در خلال آن به نکته‌هایی بر می‌خوریم که نظیرش را هیچ‌يك از گویندگان معاصرش به بیان نیآورده‌اند.

عارف بی‌پروا هر چه را می‌اندیشد، بر قلم می‌آورد (یا لاقلاً قسمتی از هر چه را می‌اندیشد)، و این بر اثر عکس‌العملی است که محیط سنگدل و ریاکار و آشفته کشورش در او ایجاد کرده است. وی آن‌گونه که روش ایرانی و خاص طبایع پرشور است، از غلو در امان نیست، ولی غلوه‌های او يك هسته واقعیت دربر دارد.

دوران خود را «تنگین‌ترین دوره‌های زندگی بشر» وصف می‌کند. این دوره انتقالی - از کهنگی به تجدد سطحی - همه نشانه‌های انحطاط را در خود دارد، و عیب‌های جامعه ایرانی در محیطی که عارف با آن سر و کار دارد، به اوج بروز خود می‌رسند. عارف یکی از کسانی است که قربانی استعداد خود می‌شوند. نوعی جرثومه تخریبی در آنهاست که از همان آغاز آنان را به جانب تلخ کردن زندگی خود می‌راند، و چه بر حسب اتفاق، چه به قصد، اغلب در معرض حوادثی قرار می‌گیرند که باید به فاجعه یا ناکامی ختم گردد.

با کسانی که دوست می‌شود و دل به آنها می‌بندد، یا کشته می‌شوند، یا خودکشی می‌کنند، یا حداقل به مرگ تدریجی می‌افتند، مانند خود او. دوست دوره جوانیش «مرتضی خان» و «عبدالرضا خان» هر دو خود را می‌کشند. دوست دیگرش «حسن خان» به جرم وطن‌دوستی، به دار آویخته می‌گردد. از همه بدتر اتفاق خراسان است یعنی قتل «کلنل محمد تقی خان پسیان» که عارف هرگز از زیر بار آن کمر راست نمی‌کند. در عشق‌هایش نیز پشت سر هم شکست می‌خورد و خود او نیز طالب این شکست است. دختری قزوینی را دوست می‌دارد که او را به او نمی‌دهند. پدر دختر می‌گوید: «من تابوت دختر خود را هم به دوش يك جوان ولگرد لوطی نخواهم گذاشت!» دختر دیگری که او به او و او به او دل می‌بندد، به طرزی دلخراش نابود می‌شود. عارف به هر دری می‌زند، درها مانند قلعه طلسم شده، به رویش چفت می‌شوند. وی به تمام معنی نمونه يك انسان سرگشته است، مانند «هلندی آواره»، «قهرمان اپرای «واگنر»»، که تنها عشق و فداکاری يك معشوق می‌تواند او را از آوارگی ابدی اش نجات دهد و آن را هم به دست نمی‌آورد.

عجیب این است که عارف همه عوامل يك زندگی موفق را در اختیار دارد و مانند گاو نه‌من شیر، به همه آنها پشت پا می‌زند: شاعر و نویسنده است، خوش آواز است، نوازنده است، خوش خط و ربط است، برازندگی دارد. در دورانی که سخنوری و بزم‌آرایی می‌توانسته است راه به کامیابیها ببرد، او همه آنها را تبدیل به نغمه مرگ می‌کند. علت آن است که عزای ایران را دارد، ایران بی‌پناه، له شده، ناموس باخته، شبیه به همان دختر زیبایی که به او دل بسته است، و به آسانی يك گنجشک از دست می‌رود.

عارف یکی از طبایع سرکش زمان خود است که با هیچ يك از مرام‌ها و رسم‌ها و قیده‌ها که مضر به حال مردم می‌داند، سرسازش ندارد. می‌نویسد: «گمان می‌کنم که از مادر آزاد زائیده شده بودم» یا «طبیعت مرا به قدری زمخت و گردن کلفت خلق کرده است که بیچاره و زبون عشق هم نشده‌ام» ولی زندگی خود را در گرو محبت می‌گذارد: «اسیر محبت و دوستی، که در راه این دو از همه چیز خود گذشته‌ام» راهی که در پیش دارد يك خط مستقیم است: «چیزی که همیشه خواهان آن بودم، حیثیت و شرافت بود، نه فایده». بدبینی او نسبت به جامعه زمان خود، ناشی از تجربیات تلخ زندگی است. می‌نویسد: «هوش زیاد در ایران، بدبختانه برای نداشتن محل استعمال، و نبودن کار، بیشتر صرف خط کج و تقرب و نادرستی می‌شود» نیز «تحصیل مال از راه شرافت در این مملکت اشکال دارد».

عارف به قدری در عقاید خود صریح و مصمم است که حتی به پدر خود رحم نمی‌کند و او را «وکیل خائن» می‌نامد و درست عکس وصیت‌هایش را به کار می‌بندد. در زندگی تنها يك هدف در برابر خود دارد و آن سعادت کشورش است: «من نیز از ایام کودکی تاهنگامی که عشق به وطن عزیز پیدا کردم - که هر عشقی جز این عشق، عشق نبود عاقبت ننگی بود - کمتر وقتی بوده است که بی‌عشق و محبت زیست کرده... به همین سبب يك لحظه آب خوش از گلویم پائین نرفته است... و از آن می‌ترسم که از دست این مردم کارم به اتحار بکشد!» اکنون چند نمونه از شعرهایش را ببینیم:

لباس مرگ بر اندام عالمی زیباست	چه شد که کوه و زشت این قبا به قامت ماست؟
ز حد گذشت تعدی، کسی نمی‌پرسد	حدود خانه بی‌خانمان ماز کجاست؟
چه شد که مجلس شورا نمی‌کند معلوم	که خانه خانه غیر است یا که خانه ماست؟
خراب مملکت از دست دزد خانگی است	زدست غیر چه نالیم، هر چه هست از ماست!
اگر که پرده بیفتد ز کار، می‌بینی	به چشم، عارف و عامی در این میان رسواست

مسائل روز و کلمات روزنامه‌ای با اصطلاحات تغزلی آمیخته شده است:

بیمار درد عشق و پرستارم آرزوست	بهبود زان دو نرگس بیمارم آرزوست
ای دیده خون ببار، که يك ملتی به خواب	رفته است و من دو دیده بیدارم آرزوست
ایران خراب‌تر ز دو چشم تو ای صنم	اصلاح کار از تو در این کارم آرزوست
و زندگی خود را در این غزل خلاصه می‌کند:	
محیط گریه و اندوه و غصه و محنم	کسی که يك نفس آسودگی ندید، منم
منم که در وطن خویشتن غریبم و، زین	غریب‌تر که هم از من غریب‌تر، وطنم!
چو گشت محرم بیگانه خانه، به در گور	کفن بیار که نامحرم است پیرهنم

ولی گاهی از بدبینی معهود به لحظه‌های خوشبینی می‌افتد:

به غیر عشق نشان از جهان نخواهد ماند	بماند عشق، ولیکن جهان نخواهد ماند
بدانکه مملکت داریوش و کشور جم	به دست فتنه بیگانگان نخواهد ماند
بگو به عارف بی‌خانمان خانه به دوش	که جز خدا و تو کس لامکان نخواهد ماند

از همه مؤثرتر شعرهایی است که در سوگ «کلنل محمد تقی خان پسیان» سروده است:

مگر چسان نکنم گریه؟ گریه کار من است	کسی که باعث این کار گشته، یار من است
چو کوه غم پس زانو به زیر سایه اشک	نشسته، منظره اشک آبشار من است
تدارک سفر مرگ دید عارف و گفت	در این سفر، کلنل چشم انتظار من است

و سرانجام این چند بیت درباره خود:

اندر وطن کسی که ندارد وطن، منم
آن کس که عیشگاه جم و کیقباد و کی
آن کس که در میانه مردم به سوء خلق
بعضی از شعرهای او با همه سستی، دور نیست که آب به چشم بیاورد. در میان شاعران صد سال اخیر، کس دیگری را نمی‌شناسم که به اندازه عارف در کندو کاو‌گریش، به عمق زخم کهنه ایران دست یافته باشد.

عشقی

میرزاده عشقی که در سی و یک سالگی زندگی را ترک گفت، تا اندازه‌ای یادآور لر مونتوف شاعر روس می‌شود که بیش از بیست و هفت سال نزیست. تنها کوتاهی عمر وجه مشترک میان این دو نبوده، هر دو شاعر ناآرام بودند، و هر دو از وضع زمانه خود دل‌تنگ، و هر دو جان بر سر گشاده زبانی خود نهادند. یک تفاوت زمانی نزدیک هشتاد سال میان آن دوست، و تفاوت مکانی نیز. بدین سبب، لر مونتوف دردهای عمیق زندگی را در شعرهایش جا داده و عشقی بیشتر به مسائل روز پرداخته، با زبانی برافروخته و پر غیظ.

عشقی مانند همه گویندگان حساس دوره جدید، ساده دل است. زود دل می‌بندد و زود می‌گسلد. در گسستن حق دارد؛ زیرا هیچ یک از کسانی که به آنها انتظار بسته، مانند خود او قاطع و خروشان نیست. عشقی در واقع ترجمان روح منقلب عاصی شده ایران و تراکم و تعدد مصائب آن است. زبانش، گردنده به دشنام و نفرین است. می‌خواهد همه چیز را درهم بریزد و «عید خون» برپا کند. پیشنهاد می‌کند که سالی پنج روز کارگزاران مملکت را به محاکمه صحرایی بکشند، و آنها را به کیفر اعدام برسانند! گویا یقین دارد که همه آنها مستوجب این مجازات خواهند شد؛ آنگاه بقیه سیصد و شصت روز را آسوده زندگی کنند. نحوه تفکر او حاکی از روحیه آنارشیستی زمان است که عادتاً بر ملت‌های کارد به استخوان رسیده عارض می‌گردد.

مضمون‌هایی که عشقی به کار می‌برد، در دایره همان چند موضوع اصلی است که معاصران همفکرش چون عارف و فرخی یزدی و سید اشرف‌الدین به کار می‌بردند، منتها نزد او با لحنی گزنده‌تر؛ و این موضوعات عبارتند از: رنج کارگر و دهقان، فاصله طبقاتی هولناک، ظلم و فساد دیوانیان، عقب‌ماندگی کشور در مقایسه با کشورهای پیشرفته، رواج جهل و خرافه، و بی‌حسی مردم، که در مجموع می‌توان آنها را «گناهکاران بی‌گناه» خواند.

سرانجام عشقی به علت سرکشی بی‌حد و زبان تلخ خود، در خون خویش در غلتید. بسیار حیف شد، زیرا اگر مانده بود، گذشت عمر او را پخته‌تر می‌کرد؛ اما از سوی دیگر راهی جز آن نبود، که دوران صد ساله اخیر، احتیاج به قربانی بسیار داشته است!

اینک خلاصه آنچه عشقی می‌گوید: «ایده آل» یکی از معروف‌ترین شعرهای اوست که در آن با سه موضوع برخورد می‌کند: فساد زندگی شهری و شهرها، فساد طبقه اعیان، فساد دستگاه دیوانی. شروع منظومه بدینگونه است:

عزیز عشقی، دشتی، تو خوب حال مرا

شناختی و از آن خوبتر، خیال مرا

تو بهتر از خود من دانی ایده آل مرا

تمام مایه بدبختی و ملال مرا

ولی جدایی ای که بعد میان نوع زندگی دشتی و نوع زندگی عشقی بیش آمد، نشان داد که شخص مناسبی را برای درد دل انتخاب نکرده بود. خود عشقی هم بعد متوجه موضوع شد که نظرش را درباره او تغییر داد. در شعرهایی که تحت عنوان «ماستمالی» سرود، گفت:

وکیل ملت و ذوالمجدو المعالی شد

زدشت «ناریه»، «دشتی» به انتخاب «هوارد»

به فکر شغل وزارت، پی تعالی شد

زاکل شیر شتر، سوسمار و موش دوپا

که در آن اشاره به آمدن دشتی از عراق است و مداخله «هوارد»، کنسول انگلیس در امر انتخابات. شعر «ایده آل» با همه نپختگی، خالی از لطافت نیست و در آن کوشش برای دست یافت به تازگی در آن محسوس است. بعضی از وصف‌ها زیباست:

اوائل گل سرخ است و انتهای بهار
نشسته‌ام سر سنگی کنار يك ديوار
جوار دره در بند و دامن کهسار
فضای شمراں اندک ز قرب مغرب تار
هنوز بد اثر از روز، بر فراز اوین
و پدر پیر، مرگ دخترش را اینگونه بیان می‌کند:

به زیر خاک سیه فام، مریم ای مریم
چه خوب خفته‌ای آرام، مریم ای مریم
برستی از غم ایام، مریم ای مریم
بخواب دختر ناکام، مریم ای مریم
بخواب تا ابد ای دختر اندر این بستر

آنگاه پیر مرد شرح بدبختیهای خود را می‌دهد؛ چنان مالامال از کینه است که پیش‌بینی هراس‌آوری در کلام اوست:

بشد سپس سخنانی از آن دهان بیرون
که دیدم آینه سرزمین افریدون
شود سراسر، يك قطعه آتش خونین
تمام مملکت آن روز زیر و رو گردد
کمیست خاک ز خون پلیدشان رنگین
که قهر ملت با ظلم روبرو گردد...

«ایده آل» در همان ناهمواری خود، يك تابلو زنده است و حاکی از نفرت عمیق گوینده آن به دستگاه حاکمه، و سرانجام شعر با این بیت‌ها پایان می‌یابد:

عجب مدار اگر شاعری جنون دارد
به دل همیشه تقاضای «عید خون» دارد
چگونه شرح دهم ایده آل خود به از این

عشقی عزادار وضع موجود است، همه جا مرگ و اضمحلال می‌بیند. با مشاهده بینوایان روستایی و شهری دندانه‌ایش از خشم به هم می‌خورد. در نمایشنامه «کفن سیاه» که پس از دیدن ویرانه‌های مداین سروده است، نو میدی عمیق خود را از زبان «خسرو دخت» که در عزای مُلک، کفن سیاه بر تن دارد، چنین بیان می‌کند:

این طلسم است نه يك زمره ز آبادانی
این طلسمی است که در دهر ندارد ثانی
به طلسم است در آن، روز و شب ایرانی
جامه من کند این دعوی من برهانی

یکی از منظومه‌های مهم عشقی «جمهوری نامه» است که هنگام طرح مسئله جمهوریت در مجلس چهارم که می‌خواست سردار سپه را به جای احمد شاه بنشانند، سروده است. در این منظومه همه کسانی را که در این ماجرا دست داشتند، با زبانی زنده وصف کرده است. بر گردان آن، مصراع نو میدانه «دریغ از راه دور و رنج بسیار» است، و در آغاز آن بالحنی تلخ می‌گوید:

ترقی اندر این کشور محال است
که در این مملکت قحط الرجال است
خرابی از جنوب و از شمال است
بر این مخلوق آزادی و بال است

دریغ از راه دور و رنج بسیار

و در غزل بسیار مؤثر «درد وطن» بر سر همین لحن نو میدانه باز می‌گردد:

زاظهار درد، درد مداوانمی شود
شیرین دهان به گفتن حلوانمی شود
درمان نمانه درد، که با پازمین زدن
این بستری ز بستر خود پانمی شود
می‌دانم ار که سر خط آزادی ما
با خون نشد نگاشته، خوانانمی شود

کم گو که کاوه کیست؟ تو خود فکر خودنما
ضایع مساز رنج و دواى خود ای طبیب
در غزل «بی اعتنائی به فلك» وضع اجتماعی و روانی خود را بیان کرده است:

يك ناخدا که تا بردش بر کناره نیست
بیچاره آن کسی است که در فکر چاره نیست
پستان خون دایه این گاهواره نیست
در دست من جز این سندپاره پاره نیست

سر انجام چون مجلس چهارم رأی به خلع قاجار و استقرار سلطنت پهلوی داد، این مستزاد معروف را سرود:

این مجلس چارم به خدا ننگ بشر بود
هر کار که کردند، ضرر روی ضرر بود
گفتند که بوده ست عدالتگه ساسان
سر تا به سرش مملکت علم و هنر بود
من در غم این، کز چه عدالتگه کشور
زین نکته غم اندر دل من بی حلو مر بود
هر گز یکی از این و کلازنده نبودی
این جامعه زنده نما، زنده اگر بود
وانگه شدی از بیخوبن، این «عدل مظفر»
حتی نه به تاریخ از آن نقش صور بود
تنها نه همین کاخ سزاوار خرابی است
ای کاش که سر تا سرری زیر و زبر بود
در لحظه خشم از دوران چنگیز یاد می کند (شعر زندانی شدن شاعر):

خوشا ایام چنگیزی و آن اوضاع خونریزی
نک از چنگیز صدبدتر کنند این مردم خودسر
جهان را دائماً این رسم و این آئین نمی ماند
به چندین سال عمر این نکته را هر سال سنجیدی

که گر خونریزش بد شیوه، بد خونریزی عنوانش
که پوشند از تمدن، جامه الفاظ الوانوش
اگر چندی چنین مانده است، بیش از این نمی ماند
که آن اوضاع دی، در فصل فروردین نمی ماند

عشقی همه عوامل يك شاعر برجسته را در خود دارد، منهای پختگی و سواد. او نیز پیرو نوع شعر روزنامه‌ای است که باب شده است. با عجله کلمات را دنبال هم می گذارد و به تأثیر سیاسی شعر بیشتر معتقد است، تا تأثیر ادبی پایدار. چون شعرش مورد استقبال مردم است، اعتمادی به خود یافته و فرصت بهتر کردنش را ندارد. نماینده فکر آشوب زده زمان است که از فرط تب و تاب به زودی از نفس می افتد.

روزگار پر تلاطمی که پس از مشروطه آغاز شده است، مانند گربه که یکی از پنج بچه خود را می خورد، استعداد های سرشار را می پرورد و سپس له می کند. عشقی یکی از آنهاست. یکی از شمعهای دو سر سوز است که شعله تند می افکنند و زود نابود می شوند.

فرخی یزدی

زمانی که من هنوز نوآموز دبستانی بودم، داستان فرخی یزدی را می شنیدم که بر سر زبانها بود. می گفتند که چگونه به مناسبت شعری که در مدح آزادی گفته بود، ضیغم الدوله بختیاری - حاکم یزد - داد دهانش را بدوزند، و

او همان گونه با دهان دوخته بر دیوار زندان نوشته بود:

به زندان نگرده اگر عمر طی من و ضیغم الدوله و ملک ری

آن گاه از شاعری و شهامت او حکایتها گفته می‌شد. این تصور از فرخی در ذهن من بود تا شهر یور بیست آمد و انتشار کتابهای ممنوع آزاد گشت و از جمله دیوان فرخی در دسترس مردم قرار گرفت. همان زمان شعرهای فرخی را خواندم که به نظرم نه خوب آمد و نه بد. این روزها باز مروری بر آنها داشتم. به نظرم از شعر عشقی و عارف و حتی نسیم شمال گیرایی کمتری دارد؛ ولی از لحاظ سیاسی و اجتماعی به همان درجه از اهمیت است. فرخی خود با جری که در طی عمر کشید و زندگی پر تحرك دلیرانه‌ای که داشت، باید قدرش به عنوان يك رهرو راه آزادی ایران محفوظ بماند. تنوع شعرهای فرخی از همگنانش کمتر است. او غزلسرا و رباعی سراست و بیش از دیگران شعر را وسیله بیان مقصود سیاسی خود می‌داند، از این رو سبک روزنامه‌نگاری را با صنعت لفظی همراه می‌کند.

فرخی سوسیالیست‌مآب است و آرزوی استقرار حکومت کارگری از شعرهای او پیدا است. با این حال، به هیچ وجه نمی‌شود گفت که شعر سوسیالیستی می‌سراید. مضمونهای عمده شعر او همانهاست که نسیم و عشقی و عارف و بهار به کار برده‌اند؛ یعنی فقدان آزادی، شیوع ظلم و تبعیض، استیلای سرمایه‌داری و جهل مردم. فرخی بیش از هر چیز از آزادی حرف می‌زند. فی‌المثل:

آن زمان که بنهادم سر به پای آزادی
در محیط طوفان زای ماهرانه در جنگ است
فرخی ز جان و دل می‌کند در این محفل
نیز این غزل:

رسم و ره آزادی یاپیشه نباید کرد
در سایه استبداد پژمرده شد آزادی
و این غزل که آن را در زندان قصر سروده است:

به زندان قفس مرغ دلم چون شاد می‌گردد؟
ز آزادی جهان آباد و چرخ کشور دارا
دلم از این خرابیها بود خوش زانکه می‌دانم
زیبیداد فزون آهنگری گمنام و زحمتکش
به ویرانی این اوضاع هستم مطمئن زان رو
و سرانجام این غزل معروف رازمانی که در «در بند» تحت نظر بوده است، سروده:

ای که پرسی تا به کی در بند در بندیم ما
خوار و زار و بی کس و بی خانمان و در بدر
مادر ایران نشد از مردزائیدن عقیم
در این غزل که مربوط به سرمایه‌دار و دهقان است، گویا اشاره‌اش به احمد شاه باشد:

سرپرست ما که می‌نوشد سبک رطل گران را
پیکر عریان دهقان را در ایران یاد ندارد
شد سیه روز جهان از لگه سرمایه‌داری
و ظلم بیداد می‌کند:

می‌کند پامال شهوت دسترنج دیگران را
آن که در پاریس بویدروی سیمین پیکران را
باید از خون شست یکسر باختر تا خاوران را

این کشور ویرانه که ایران بودش نام
دلها همه گردیده خراب از غم و اندوه
و همه بدبختی از دشمن خانگی است:

بدبختی ماتنها از خار چه چون نبود
با جامه مستحفظ در قافله دزدانند
اهریمن استبداد، آزادی ما را کشت
و عیب اصلی را از بی حسی مردم می داند:

این همه از بی حسی ما بود کافرده ایم
و نیز: خونریزی چون ضحاک می خواهد! تا جهل حاکم است رهائی نخواهد بود:
تا نشود جهل مابیه علم مبدل
توده ما فاقد حقوق سیاسی است
فی المثل آن آهنی که اهل اروپا
در کف ما چون فتاد، از عدم علم

از ظلم، یکی خانه آباد ندارد
جز بوم در این بوم، دل شاد ندارد

هر شکوه که ما داریم از داخله باید کرد
این راهزنان را طرد از قابله باید کرد
نه صبر و سکون جایز، نه حوصله باید کرد

مردگان زنده، بلکه زندگان مرده ایم
و نیز: خونریزی چون ضحاک می خواهد! تا جهل حاکم است رهائی نخواهد بود:

پیش ملل بندگی ماست مسجل
تا نشود جهل مابیه علم مبدل
ساخته ماشین از آن و توپ و مسلسل
با همه زحمت کنیم انبر و منقل

رباعی‌های فرخی از غزلهایش سست تراند، و اگر رنگ روز از آنها برداشته شود، چیز چندانی در آنها باقی نمی ماند. تعجب می کنیم که می بینیم مضامین این شاعران چه راه درازی طی کرده، بی آنکه از نفس بیفتند. دردهایی که آنها سر آینده شان بودند، می بایست در طی هفتاد سال، گاه خاموش و گاه خروشان، پخته شود، تا سرانجام به انفجار برسد. مانند «مرغ حق»، غریب آوردند و کسی نشنید. تنها صحنه‌های سیرک و نمایش تغییر کرد. آنقدر نشنیدند تا پنبه‌هایی که در گوش بود، به گلوله‌های سربی تبدیل گردید. ارزش شاعری و استحکام اندیشه سیاسی این عده ولو کم باشد، از آنجا که آنان سخنگوی بغض فرو خورده ایرانی قرار گرفتند، باید حقیقتشان شناخته بماند.

از کتاب «روزها» (ج ۲)

